

هنواریه روزگار قرین اعتبار گذرانید و بیشتر برفاقت نواب مبارز الملک سرسلطنه
خان تونی بسربرد. و بخدمت عدالت معسکری پرداخت.

و چون کنت اولی بسر بلند خان در سنه اربع و عشرين و مائة و الف (۱۱۲۲)
تاظم صوبه گجرات احمد آباوشد. سید عبد اللہ، منصب صدارت احمد آبا و لغوی
نمود. سید با ارباب و ظائف سلوک پسندیده کرو. و غربا و ضعفا را با حسان نواخت
. آخر الامرد در دارالخلافه شاه جهان آبا و بیماری استسقا عارض شد. بهمان
حالت به بلگرام آمد. و بعد چندی موافق سنه اثنین و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۲)
جان بجهان آفرین سپرد. و سمت غربی باغ محمود در مقابر قبیلہ خود مدفون گردید
بعد انتقال آن مرحوم کتابخانه او شیرازه جمعیت گسخت. و اشعارش تا نالاج
حوادث رفت. همین یک بیت بدست آمد

گر بسرمه اثر کرد ضعف طالع من کبری عصا نتواند بچشم یار رسیده

(۱۳۵) واحد میر عبد الواحد ترمذی بلگرامی

ترجمه اب و الانسب او نظر پرورده لطف الهی سید محمد اشرف در گاهی در
سلک فضلا از دفتر اول انتظام یافت.

میر عبد الواحد صاحب طبع لطیف و ذهن شریف بود. و سر آبا به حلیه مکارم
اخلاق و جلال اوصاف آراستگی داشت. اختر نجابت از جبین مبدیش می درخشید
و عطر حلق مجدی از گل عنفش می تراوید.

شعر بزبان فارسی و هندی می گفت. و جوهر زودا هر بمثقب اندیشه می سفت سخن
شیرینش به گلو سوزی نیات است. و شعر آبدارش به گوارائی آب حیات
اندیاران میر عظمت الله بخیر بود. و نسبت به فقیر شفقت فراوان می فرمود.

آیتامیکه والد ماجد اوسید محمد اشرف بحکومت موضع راهبون از اعمال دارالسلطنه
 لاهور می پرداخت اورا با کفار آن نواحی جنگ رو نمود. میر عبد الواحد در سفر که
 جرعه شهادت چشید. و هماغلایین آفتاب دل افروز خاکپوش گزیدید. و این واقعه دوم
 محرم روز جمعه بعد نماز عصر سده اربع و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۲) واقع شد. عمر
 شریفش از پنجاه متجاوز بود.

نگارنده سطور و تاریخ شهادت آن مغفور قطعه نظم کرده و یک عدد زیاده را
 بحسن تعمیر بر آورده ه

میر عبد الواحد شیرین سخن	از زبانش آب حیوان می چکید.
سید والا گهر صاحب هنر	تا اثری نظم و نثر او رسید.
والد او حاکم راهبون شده	در رکابش رخت آنجانب کشید
خطه پنجاب را از مقدش	آبروی تازه آمد پدید
باز مینداران کافر رزم کرد	از شهادت جرعه صافی چشید.
در سخن واحد تخلص می نمود	لفظ ذوقی هم تخلص بر گزید
چون که واحد رفت سال جلستش	کاک خونین ز در قم "ذوقی شهید"

۱۱۳۵
 ۱۱۳۴

صیاد فکرش و حشیان معانی فراوان صید کرده اما از عوارض روزگار مقید رشته
 شیرازه نساخته لهذا کثری از آن به پرواز آمد. برخی از اشعار که در بیاضها ثبت
 بود درین سواد سفیدی می کند ه

امروز بر چنین تو چین دیده ایم ما	ضد رنگ نازوا به کمین دیده ایم ما
گر بوده یک قدم بی رهنما دور است دور	بی اجل نتوان رسیدن گر چه منزل زیر پایاست
سوخته در آرزویش کاش ای صورتگران	گروه تصویر او سازید از خاکستر دم

آگه ز دل شکستن ببل نه هنوز طرف کلاه خود مگر ای گل ندیده
 غم نیست در رخ تو تماشایی خودیم آئینه است بسکه ترا از صفا جبین
 نباشد از گداز دل محبت نامه ام خالی چونکشانی سر مکتوب من طوفان شود پیدای
 آتشی پدید ام در نامه پر سوز خویش گر سبند نیستی مکشای مکتوب مرا
 نیستم محتاج خضر از فیض سوز خویشتن اخگرم خاکستر خویشیم به از آب بقاست

رباعی

تماکی به هوا و حرص مائل باشی زان ره که بریدی است خافان باشی
 اکنون که گذشته را تلانی خواهی از خنجر انفعال بسمل باشی
 و او را نسخه ایست مسمی به "شکرستان خیال" مشتمل بر نظم و نثر در وصف حلویا
 غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و مخمس و ترجیع بند بدستور دیوان مرتب دارد و در نکات
 نکات شیرین آورده - و درین نسخه بناسبت شیروینی دو قطی تخلص می کند - و اشعار
 پندی هم درین رساله می آرد - برخی از آن در فصل ثانی می آید انشاء الله تعالی -
 در خطبه این نسخه گوید :-

"مخفی نماند که از تصنیف و تالیف این رساله و اظهار میل و رغبت با شیروینی سببی و واسطه
 "منظون از باب قیاس محو بود اما قسم سه

"بموزونی قامت نیشکر که اصل همه آمد آن منتظر

"بعشق زلیبی خاطر پسند که انداخت در گردن جان کند

"بکلوای تر آن فرج بخش جان بمقراضی آن غم تراش جهان

"به پر مغزی پسته خنده رو که چون سبز بند است ز بیمه رو

"دبان ز می مجله بلگرام که شبنم نزاکت از دو کرده دام

"ندارم سر بنگ یاور کنید که دارم از و ننگ باور کنید

«به تریاک هم نیستم آشنا

«کنون به که تمهید کمتر کنم

آنگاه که پرده از رخ لوزینه وا کنند

بنان از تنور بهر مژگن جدا شد است

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

انجیر از شاخ درخت ارجد آکنید

یکبار پوست را ز تنش برکشید آید

هنگام آن شده که اسیران آنه را

آورده ام برای شما شربت انار

گر خاطر شما از آفتاب خوش نشد

شیرین نشدی ذائقه شکر نشدی گر

فائق نشدی خشک بدین سان به علاء

چندان به اوب استانی و آفتاب من

حلوان فروددی به دماغ این همه قوت

نقل بگیر بر زبان یک سه چار و پنج و شش

در قدح بلور کن شربت قند با گلاب

پیده و لفریب را اگر چه ثقیل گفته اند

شاهد آنه ام کبف گرفتند از کمال شوق

معن پُر از مزعفر و کاسه پُر از برنج و شیر

مصرع نغز طعمه ده چه خوش است ذوقیا

نه تنها دل ز ذوق بر فیم جیتاب می گردد

هم از تهمت که کنارم رها

غول خوانی مدعا سر کنم

آیا بود تواضع صحنی بما کنند

لازم بود که حق غریبی ادا کنند

اهمال در تناول فرنی چرا کنند

پنهان ز چشم بدیه لبش آشنا کنید

یار دیگر به کیل ندانم چها کنید

بر کام دل ز محنت زندان رها کنید

نوشتش کنید و مخلص خود را دعا کنید

چون ذوقی از شریفه و تر بر بند آکنید

چشم نشدی سیر مزعفر نشدی گر

یاری ده اور و هن و شکر نشدی گر

باشیر و شکر حُبت پیمبر نشدی گر

ذوقی همه اجزایش برابر نشدی گر

ریزه قند در وان یک سه چار و پنج و شش

چمچه بزین دران میان یک سه چار و پنج و شش

لیک نداردت زبان یک سه چار و پنج و شش

بوسه هم بروی آن یک سه چار و پنج و شش

خوب نماید به خوان یک سه چار و پنج و شش

خبر زبانی خوش بنای یک سه چار و پنج و شش

که از یاد ز لابی محویج و تاب می گردد

ببین بسوی چپاتی بیدۀ انصاف که بی وصالِ شکر حالتِ نزاران چسبیت
 غرضن از موسمِ برسات اوله و بوندی است و گرنه این همه تهید برق و باران چسبیت
 چرا نه پیشکر از خرمی بخود باله که آل او همه مقبول آمد و منظور
 ذرتمنای ملاقاتِ شکرای ذوقی آب گردید دل شیر بافت سوگند

(۱۳۶) ایما - بندگی سید محمد حسن بلگرامی

برادر صغیر میر عبیدالواحد ذوقی بلگرامی - گل سر سبد چمن استعداد بود - و نهال
 سر بلند قابلیت خدا داد - مصور ازل حسن صورت را با حسن سیرت آمیخته - و رنگ
 خیرت در دیده تماشا بیان ریخته -

در صغرسن مصحف مجید را از بر کرد - و در پانزده سالگی فنون عربی و فارسی و
 هندی را فراهم آورد - شعله آوازش دل سنگ می گداخت - و حسن قرائتش ایما
 سامع را تازه می ساخت -

از آنجا که کسب هوای زندگانی و تحصیل اسباب کامرانی مقتضای عهد شباب است
 در عنفوان عمر از وطن مالوف برآمده شاهزاده عظیم الشان بن شاه عالم را ملازمت
 نمود و پستی سرافرازی یافت (پدرش) سید محمد اشرف در گاهی در آن وقت
 نوکر شاهزاده محمد اعظم بن خلد مکان بود

چون خلد مکان را بیت عزم ملک جاودانی افراخت - و شاه عالم از کابل
 و محمد اعظم شاه از دکن بداعیه مجاربه شتافتند - و در میدان دهلپور بر رفت
 دو آژده کرده از اکبر آباد تلاقی فتنین رونمود - و محمد اعظم شاه در معرکه نقد زندگانی
 و دباخت و نسیم ظفر بر پرچم الویه شاه عالم وزید - بعد فراغ جنگ سید محمد حسن
 که جوان نازنین بود و سلاح در برداشت - تاب حرارت هوا نیاورده به خیمه خود

آمد و با حاضران گفت سلاح از من بگیرید که تاب و طاقتم نماند. همین که دراز کشید
چراغ حیاتش خاموش شد. مردم خاک حسرت بر سر انداختند و بعد تجهیز و تکفین بر
دروازه و هول پور و فن ساختند.

چون راه آمد و شد و اشد سید در گاهی بملاقات پسر شتافت. او خود زیر خاک
رفته بود. بی طاقتیها کرده فائده نداشت.

جنگ سلطانی بیستم شهر ربیع الاول واقع شد. سید محمد حسن بیست و یکم ده
مذکور سنه تسع عشر و مائة و الف (۱۱۱۹) بر حمت حق پیوست. آیه کریمه "انما اشکرت
لربی و حررتی الی اللہ" (۱۱۱۹) تاریخ رحلت اوست که علامه مرحوم میر عبد الجلیل
بلگرامی یافته و بگفتار حالت یعقوبی سید محمد اشرف در گاهی تحریر نموده

این چند بیت تذکره ایماست

جهانش بسکه در بزم تخمیل جلوه پیراشد سویای دلم چون مردک محو تماشا شد

مرکز گردش مانیت بغیر از دل ما محل مادل ما هم دل ما منزل ما

وصف تو اگر بر لب دریا گذر آرد از گوش صدف پنبه گوهر بدر آمد

مگر در یاد ما من ز بلبل ناله می خیزد که بدشخ گلهما در چمن چون ناله می خیزد

انتخاب از ناز خوبان نیست جز حسن کلام وای بر بلبل که از گل یک سخن نشنیده است

کشاد کارم از جمعیت خاطر نمی آید نشد چون غنچه بی چاک گریبان فتح باب من

رسید قاصد و وا شد گره ز غنچه دل هوای بال کبوتر نسیم بانج من است

ز تمکین تو ای ظالم فغانم چو شیشه دارد سکوت گل زند تا خون دل مسکین بلبل را

نیاز و ناز را بایکدگر خوش جلوه می بخشد درازتیهای دست از من ازودا من کفینها

(۱۳۷) آگاه - سید علی رضا سلمه اللہ تعالی

خلف الصدق میر عبد الواحد ذوقی تذکوره - معمر و یار و پذیر این فقیر است

بحکم ارث گلدسته اخلاق حمیده و نسخه جامع اوصاف پسندیده -

بکتاب مختصرات درسی تحصیل نموده و در فارسی استعداد شایسته بهم رسانده - ^{تالیف}

شعر خوب می زند - و گاهی خود هم فکری کند - این رباعی زاده فکر اوست -

هر چند بود ضمیر پاکت روشن بی راهبری گام درین راه مزین

پیدا است که شمع پیش پای خود را بی شمع دیگر نمی تواند دیدن

(۱۳۸) عارف - محمدرعارف بلگرامی

لذا اولاد مخدوم محمدرکن الدین بلگرامی است قدس سره که ذکر شریفش در دفتر

اولیاء اللہ گذارش یافت -

تولد محمدرعارف روز جمعه نهم ذی القعدة سنه اثنین و عشرين و مائة و الف

(۱۱۲۲) دست داد - جوانی است سنجیده - و عند لیبی است نورسیده - اول شخصی

از دوستان مخدوم رکن الدین که چراغ سخن افروخت - و طرز موزونی از مبدع فیاض

آموخت - اوست

از عنقوان شعور به گلگشت کوچه سخن خرامید - و در فن فارسی و هندی کمالی بهم

رسانید سیما شعر هندی که این فن را خوب ورزیده و غزالان تازه در دام کشیده -

برخی از سبزان همد در فصل ثانی نقاب از رخ می کشایند -

باقی محبت تمام دارد - و همیشه به نام و پیام مرهمی بر دل ریش می گذارد -

این چند بیت ثمرات فکر اوست -

گر می محفل من از رخ صہبا باشد رشته شمع من از پنبه مینا باشد

قطع این راه توان کرد یک قطع نظر خار پایت مژده دیده مینا باشد

بسکه نیرنگی حسنت بنظر جلوه نمود مژده من پر طاؤس تماشا باشد

نیست معلوم که چشم زخم من چون می پرد
 شاید از مزگان او آمد پیام بوسه
 مشو برای کبابی با تشی محتاج
 چو سنگ از جگر خویش متن شراب طلب
 چون صریح خامه نبود تاله ام را آفتی
 سرمد می سازد بلند آواز فریاد مرا

رباعی

ختم آمده منشور ولایت بر تو
 انجام صحیفه هدایت بر تو
 تعقیب خلافت تو بر جا باشد
 چون هست مدار هر نهایت بر تو
 ای دل کردی چه کار یاد تو بخیر
 رفتی بتلاش یار یاد تو بخیر
 در حسرت دیدار کسی خاک شدی
 ای بسمل انتظار یاد تو بخیر
 صوفی گوید که ما خدائیم همه
 زاهد گوید که با خدائیم همه
 این هر دو بکار خویش ضدی دارند
 ما ئیم خدا و با خدائیم همه

(۱۳۹) صانع - نظام الدین احمد بلگرامی

همین نام تاریخ تولد او ست - مطابق سده تسع و ثلثین و مائة و الف (۱۱۳۹)
 جوانی است از عشیره قضاة عثمانی مہذب و مؤدب - در حدیث سن کلام الله را
 یاد گرفت - و در خدمت میرنواز شمس علی سلمه الله تعالی تربیت یافت -
 مشق سخن از خدمت میری کند - و طبع سلیم و ذوق مستقیم دارد - و از قبیلہ قضاة
 عثمانی اول کسی که شعر درست انشا کرد - و لالی و پسند به خواصی فکر بر آورد او ست - این
 سجانه عمرش بفرزاید - و پاریه سخنش را ترقیها کرامت نماید
 این چند شعر تاج طبع او ست -

نقش روی یار را مانی به پرکاری کشید
 چون نظر بر چشم او افکند بیماری کشید
 توان زائل نمود از بخت عاشق تیره رنگی را
 کند گر صنعت مشاطه زیبا روی رنگی را

بگفتی کشتگان را زنده سازد و کافر حشمت	مگر دادند اعمار میسیحا این فرنگی را
دانع احسان بزقاید همت و الای ما	از حنارتنگی نگیرد دست استغنائی ما
هرگز از دور فلک عشرت نصیب ما نشد	سرکشده از شور بختی باوه در مینای ما
در جهان امروز از بس قدر اهل زر بود	می زند پهلو به عیسی هر که صاحب خبر بود
مگر بکین از جانب ما بسکه در دلهانشست	در میان ما و یاران سید اسکندر بود
در جهان از بسکه باشد صلح کل آئین مرا	می شمارم آفرین هر کس کند نفرین مرا
در بهارستان غفلت امین از غارتگرم	غنچه تصویریم و نبود غم گلچین مرا
بسکه هر شب بسزه حظ تو می بینم بچواب	سبز همچون بال طوطی شد پر بالین مرا
میوش چشم خود از روی نو خطان زاهد	کسی که منکر مصحف بود مسلمان نیست
بیچ بی برگ و نوانیست ز فیضش محروم	گر زنی نغمه گرفتند شکر بخشیدند
آنچه باید در خور هر شخص سامان می کند	دختر ز را بود گهواره از پیمانها
تنگ چشمان را ز دولت نخست افزون می شود	مشت بر بندد صدف برگه گهر آید بدست
شادمانی می کنند از مرگ خود روشندان	شد مرا این نکته روشن از لب خندان برق
نام آبا و اجدادش از فرزند صاحب جوهر است	حرمت دیگر به عالم از گهر دارد محیط
اهل همت را چه پاک از خصمی بد گوهران	سنگ نتواند کسی بر شیشه گردون زدن
بیستی داد جانان و عده یک بوسه صانع	چه سازم گر خدا تا کرده از اقرار برگردد
از هجوم دافع ناپیدا است دل در سینه ام	در سواد خویشتن این شهر پنهان گشته است
چرا از عشق خود آگاه کردمش صانع	اگر حجاب نماید ز من سزای من است

(۱۲۰) شیخ محمد صدیق بلگرامی

پدرش قاضی احسان اللہ امرتسری به منصب قضاء شهر قیام دارد و مستحور کلام است

را از بر کرد و مختصرات کتب درسی گذرانید مشق سخن و در سایه تربیت میرنوازش علی

می کند و فکری صحیح دارد - از دوست ه

تا به گلگشت چمن آن سر و قامت می رود بر سر قمری چه آشوب قیامت می رود

می شود سرمایه ناز آن سپاهی پیشه را آنچه از جنس نیاید من بخارت می رود

بی دماغان جنون از فکر صحرا فارغ اند از خراب آباد دل طرح بیابان رنجتند

در چمن آید اگر آن غنچه لب بلبل ز شرم زیر بال خود کند چون برفیه پنهان غنچه را

(۱۲۱) شاین - شیخ غلام حسن بلگرامی

خواهرزاده قاضی احسان الله مذکور - جوان خوش طبیعت است - گاهی فکر شعر

می کند و از میرنوازش علی اصلاح می گیرد - از دوست ه

از بسکه سودم از سر افسوس کف بهم دستم رساند آبلها چون صدف بهم

ز سنگهای جفا مشکن ای پری پیکر نترجمی که ترا منزل است شیشه دل

(۱۲۲) وامق - نواز محی الدین بلگرامی

پدرش شیخ غلام محی الدین فاروقی تن بخشی نواب مبارز الملک سر بلند خان تونی

بود وامق ذهن درستی دارد - و با کتب درسی اشتغال نموده همیشه بهم رسانده

و مشق سخن از میرنوازش علی استفاده می کند - از دوست ه

گر به بینی تو مرا بر سر راهی گاهی چه شود گر بنوازی بنگاهای گاهی

بسکه در مانده هجرم ز خدا می خواهیم وصل هر روزه اگر نیست بهای گاهی

یا در وزی که گذر داشت به کوشش و امن بود با او نظر لطف تو گاهی گاهی

بسکه حیران شامشای تو گردیدیم نمابد در چراغ دیده ام چون دیده بسمل فرغ

(۱۲۳) محزون - سید برکت اللہ بلگرامی

از اولاد سید محمود اصغر بلگرامی است که ذکرش در دفتر اولیاء اللہ سمت
تخریر یافت - جوان شایسته است - اکثر به دو اوین و کتب فارسی وارسیده و اخذ
آداب و مشق سخن از میر نواز شش علی نموده - ازومی آید سه

عاشقم وصلن یار می خواهم عندلیم بهار می خواهم

بهریک بوسه تا امید مکن کز تو این یادگار می خواهم

یا علی بهر قتل دشمن دین مدد و الفقار می خواهم

تا گناه ز حد فزون محزون رحمت از کردگار می خواهم

دعوی یک بوسه از لعل لبش می داشتم خط برون آورد و مارا کرد آخر لاجواب

سپاس چمن آرای ازل که نو بهار فصل اول به مراد رسید - و دل و دیده تماشایی

با سر به نشاط بخشید قلم گرم رخسار عرقها افشانند تا به شادابی این چمن پرداخت - و زبان

آتشین گفتار شمعها گیرند تا عرصه این سواد را روشن ساخت - اکنون طوطی ناطقه فائده

ختم می خواند - و تاریخ اختتام به عرض موزنان نکته سخج می رسانده

زنوک کلک من نقشه تراوید کز و تصویر حیرانی است بهراد

اگر تاریخ این تالیف پرسند بگو "تخریر عالی کرد آزاد"

فصل ثانی در ذکر تالیف سخجان هندی جَنَراهُمُ اللّهُ بِحَراةِ الخَیْرِ

من هیچدان بازیان عربی و فارسی و هندی آشنایم - و از هر سه میگذره بقدر

حوصله قدحی می پیچایم - در عربی و فارسی عمر با مشق سخن کردم و نورسان معانی را

وز آغوش فکر پروردم - مشق سخن هندی بهر چند اتفاق نیفتاد - و فرصت تسخیر سبزان

این قلم و دست بهم نداد - اما سامعه ز اهل نوای طوطیان هند حطی و افر است - و

ذائقه را از چاشنی شکر فروشان این گلزمین نصیبی نمکاشد.

معنی آفرینان عربی و فارسی خون از رگ اندیشه چکانیده اند و شیوه تازن خیالی را به اعلیٰ مراتب رسانیده - افسون خوانان ہند ہم درین وادی پای کمی ندارند بلکه درغن "تالیکا ہمید" قدم سحر سازی پیش می گذارند - کسی که زبان فارسی و ہندی ہر دو ورزیده - و با سفیدی و سیاهی آشنائی کامل ہم رسانیده - به تصدیق سخن فقیر می پردازد - و سچل دعوی خاکسار را به مہر شہادت مزین می سازد -
موزونان زبان ہندی در بلگرام فراوان جلوہ نموده اند - و دماغہا را به سچ و صندل تر تازگی و شگفتگی افزوده - لہذا فصل این جماعہ علیحدہ بہ تحریر رسید و شہامہ معطری بہ دست بو شناسان حوالہ گردید -

(۱) شیخ شاہ محمد بن شیخ معروف قرملی

عشیرہ فرمیان بلگرام در روزگار اکبر بادشاہ عمدگی و اعتبار داشتہ اند و لوای فوقیت برافراشتہ -

شیخ شاہ محمد دران عہد صاحب ثروت و اقتدار بود - و بحکومت احصار قیام داشت - و او در نظم ہندی استاد کامل بود - و گوی نکتہ سخن از اقران می ریزد - جمیع ماہران این فن امروز استادی او را تسلیم می کنند - سخن او را بجان خریداری می نمایند -

آورده اند کہ در سرزمین رپری چند و ار حکومت علی داشت - روزی با فوج خود بہ عوم شکار برآمد - اتفاقاً از فوج جدا افتاد و عبورش بر سردہی واقع شد و رسوا د آن دیدہ دختر سی صاحب جمال را دید کہ سرگین گاو را پا چہ می سازد - نام دختر "چنپا" بود - و در ساعد خود زیوری داشت کہ آن را در چہری

«تائیت» گویند۔ و ابریشم سیاہ دران تعبیه کنند۔
 : شیخ شاہ محمد اشارہ بآن زیور کرده گفت :-

«چہ خوب بھنور بر کنول نشسته است»

بھنور زنبور سیاہ و کنول نیلو خرا گویند۔ ابریشم سیاہ را بہ زنبور و دست را بہ نیلو
 سرخ تشبیه داد کہ در موزونان ہند مستعمل است۔ و عشق زنبور سیاہ بر نیلو فرتیز نزد
 نکتہ سخنان ہند مقرر چنانچہ عشق ببلبل بر گل و عشق قمری بر سرو نزد اہل فرس -
 چنپا بزبان شکستگی جواب داد کہ :-

«بھنور نیست گو بروندہ است»

یعنی جعل کہ در سرگین پیدا می شود۔

شیخ شاہ محمد ازین جواب مخطوط شد۔ و لطافت طبع اورا دریافت۔ و اورا بر
 اسپ گرفتہ در ربود۔ و بخانہ آوردہ تربیت کرد۔ و او در نظم ہندی قائل و در لطافت و
 ظرافت و بدیہہ گوئی یگانہ برآمد تا بحدی کہ در نظم ہندی از شیخ شاہ محمد سبقت برد۔
 و اولاً فراوان در سوال و جواب شیخ شاہ محمد و چنپا بین الجھور مشہور است۔
 اکثر سوال از شیخ شاہ محمد و جواب از چنپا است۔ و این دلیل افزونی قدرت
 چنپا است کہ سوال رانی البدیہہ جواب ہم می رساند۔
 روزی شیخ شاہ محمد و چنپا بر کنار دریا کئے نشسته بودند۔
 شیخ شاہ محمد مصراعی گفت :-

«دھوم جو او تہت ترنگ مون یہ اچرج مم آہ»

چنپا فی البدیہہ پیش مصراع ہم رساند :-

«ادہل روپ کو کاہنی مجن کر گئی ساہ»

نشئی در ایام برشکال کرم شب تاب در ہوا می رفت :-

شیخ شاہ محمد آن را ویدہ گفت :-

”سیام رین مین کیتھ اورین چکن کوٹا دس“

چنیا بدابہتہ جواب داد :-

”من متھ باری دیٹھ بن پیہ تہ کہو جت پھرے“

وقتی شیخ شاہ محمد از سفر بخانہ آمد۔ چنیا چشم پر آب کرد۔ چنانچہ از نرم دلی زمین زبان
ہنوداست۔

دران حالت شیخ شاہ محمد گفت۔

”کم درگ ڈہری سنا زمم آیو بھایو ہنہین“

چنیا در جواب گفت :-

”لینہین ہن پکھار من ہتی تو درس ہن“

شیخ شاہ محمد در آخر عمر استعمال ایون اختیار کرد۔ و اکثر اوقات در شعر بجا

ایون می پرداخت۔ و چنیا قدر ایون می کرد۔ روزے این دو نوشتہ در محل

سراپیش چنیا فرستاد و ایون طلبید :-

جل تھنجن بیراگ رپ ہاری باہن سوئے

چنیا دی پر ہٹائے یہ جوری تہاری ہوئے

چنیا جواب گفتہ با ایون فرستاد کہ :-

روپ گنواون جگ ہسن تیجی کام کی کہاد

ہون تہہ پہونچون ساہ یہ کہان بساہی بیاد

شیخ شاہ محمد در آخر حال بہ قنوج رفتہ اقامت اختیار کرد و ہما نجا ازین عالم

انتقال نمود۔ از منظومات او چند نسخہ متداول است۔

برخی از نتایج طبع او سمت تحریر می یابند

کچھپ دشت اور کوچ من سچ پر یواہنت
 بہرنگی ہوئی گرت سچری تب بہینتی بہگونت
 کچھ چھوٹی تیرہ سیس سون بک کچ رہی اتنگ
 مانھہ کچن کلس تین امرت پیوت بہونگ
 پہپ تر این چہر نس مانگ نک گچ راہ
 بدن چند دن دیکرت ام کر بہو لو ساہ
 ان مالا بین گیٹن آہ کل درسی پتار
 مرگ مد کرن کو چھوٹی برن پاس تو یار
 تل بنکٹ بہر کٹی ملن سوسو بہاجیہ جاگ
 اد ہر دہنگ منون نر کہہ کی پانک پسارت کاک
 میٹ میٹ بدہ بدہ سخت تو مکہہ اپان لک
 جگ بیٹی نہچت سخت بہیو نہ مکہہ سمک
 تو مکہہ پانپ امیدہ بدہ دیکرت نیت نہ کات
 نین پتر اکرت بب پیوت ہون نہ اگہات
 پر تیم نین ترنگ چڈہ چہانہ جو میلٹ آئی
 من پارا گہٹ کو پ تین ابھر دو ہون دس جائی
 مرگ نین مرگ راج کٹ مرگ باہن مکہہ جاہ
 مرگ انگ مرگ مذتک مرگ دیکرت سر تاہ

زین سہ دول از چنیا نوشتہ سے شوریہ

سا لایک دن پون ہتے چتون کہنچی اکاس
 بہیو کہٹولن کو سمنی ایک ایک بہنہ پاس

تاہ نہ ساء بسارے یا ادا جیونت
 ہم کمدن تم سر و سس کر پا کرن سو منت
 بڑہ اساس جرت اب تپہ کت بن نا نہہ
 منون سراوت تن تپت پرت جانی وہ ما نہہ

(۲) سید نظام الدین المتخلص بہ مدہنایک

بن سید علاؤ الدین بن سید حمزہ بن سید صدر جهان بن سید علاؤ الدین
 بن سید فاضل بن سید فتح محمد بن سید بدہ بلگرامی قدس سرہ کہ ذکر شریفش در
 دفتر فقرا تحریر یافت۔

سید نظام الدین شہرہ روزگار و در موسیقی ہندی یگانہ ادوار است۔ در عصر خود متنا
 و کرم می زیست۔ و صفت مروت و سخاوت بہ مرتبہ کمال داشت و ہموارہ مطلق خاتمی
 وجود خاتمی را رنگی تازہ می بخشید۔ و در صحبت نکتہ سخن و لطیفہ گوئی میر مجلسی بہ او
 مسلم می شد۔

ابتداء حال فوق بہ نظم و نثر ہم رساند۔ و این فن را از استادان عصر سند
 نمود۔ و در ناظمی سرآمد برآمد۔ و کتب محبتہ فارسی را مستعدانہ درس می گفت۔
 آخر طبع شریفش بہ علوم ہندی مائل گشت۔ و در شہر بنارس کہ بناء رس است
 کتب سنسکرت و بہا کا کسب نمود۔ و ہارتی عظیم پیدا کرد۔ و در موسیقی ہندی از
 علم نا ووتال و سنگیت سازیکتائی نواخت۔ و محقق و مدقق این فن و نایک وقت
 شد۔ ازینجا است کہ مدہنایک تخلص می کند۔ و ذو کتاب تصنیف کرد یکی تا و چند رکا
 دوم مدہنایک سنگار۔

ماہران فن موسیقی ہندی در ان عصر از اطراف دود دست بخدمت او می زیند

و مشکلات را به حل می رسانند.

نقشهای او مشهور است. و خوانند با در وقت ذکر نام او گوش می گیرند و این
 اونی است معطل اهل هند. و در کلام میرزا صاحب گوش گرفتن بسبب تعظیم بنظر آورده
 از اینجا مستفاد می شود که در اهل ولایت هم این رسم معمول است. میرزای فرماید
 آتش نفسان گوش به تعظیم بگیرند هر جا که من سوخته را نام بر آید
 خواندن او کیفیت و اشبت. بعضی اوقات و خوش به استماع آن در مقام مستی و
 حیرت فرمی مانندند. تا به انسان چه رسد.

استاد المحققین میرزا طفیل محمد بلگرامی طاب منجحه فرمود که وقتی امساک
 باران شد سید محمد فیض بلگرامی که ذکرش در دفتر فضلا رفت بخدمت سید نظام الدین
 عرض کرد که از نایکان پیشین تصرفها به عالم ظهور رسیده که برزبانها و اثر است درین
 ایام که قحط باران و کار خلق خدا تباه است اگر تواند تصرفی به ظهور رسانند. و به فریاد
 خلایق برسند. فرمود بنده عاجز است و توانای مطلق جل شانزه بر همه چیز قادر. و صندی
 طلبیده در محن دیوان خانه سید محمد فیض گذاشت و بر صندی نشست. و راگ میگر
 خواندن گرفت تا آن زمان که مقداری از ابر تنک پیدا شد و حال آنکه بقول مشهور
 «ما فی السماء قدر واحدة للحابا» ابری بقدر کف دست در آسمان پیدا نبود
 سید محمد فیض عرض کرد که خدمت گرامی بسیار تصدیح کشیدند. و برای متحقق شدن
 تصرف این قدر ابر کافی است. برخواست تا آن زمان که ابر پهن شد و اطراف
 آسمان را فرو گرفت و آن مقدار باران بارید که روی زمین طوفانی گشت سید
 محمد فیض معذرتها کرد و خلایق به دعاء خیر تر زبان گردیدند.

سید را باهند و دختری سبدر نام عشق بهم رسید. دختر نیز به جذب عشق کامل دل
 از دست داد. رفته رفته راز گل کرد. قوم دختر به پر جاش برخاستند. از آنجا که سر رشته

محبت از هر دو جانب مستحکم بود۔ سید معشوقہ را گرفتہ بہ شاہ آباد برد و زیور اسلام پوشانید
 و رحبالتکاح در آورد۔ نواب کمال الدین خان بن نواب ولی خان افغان
 صاحب شاہ آباد مراسم اعزاز سید فوق الحدیجا آورد و مدت اقامت آنجا لوازم
 مہمانداری نوعی کہ باید بتقدیم رسانند

بعد چندی شورش ہندوان فرونشست۔ و سید بہ وطن اصلی معاودت فرمود
 و سالہا بر سندر زندگیانی کامرانی کرد۔ و غرہ رمضان المبارک سنہ تسع و تسعین و
 الف (۱۰۹۹) بہ گلگشتِ روضہ رضوان خرامید و در پلگرام مدفون گردید
 مرحمتہ اللہ علیہ۔

چند کبیت از و بقلم می آید :-

:- سکیا برن :-

سنگ لاگی دولت مکر سا کرن چتون پان کوچر تر کا ہو چتیو
 لنت رسن دب بولت کلت دنت ایکدہ ہسن اد ہرن ہییت ہتیو
 اوکت ہوت نہ سریر کنتی سار چھیر کنت مکہ کہتا کو کتھن کہو کہہ تپیو
 روس ہون سورس ال سنیت نلن جین دیوس مکہ دیکہ کہن سار کا تھی رتیو
 :- سکلا اہمار کا :-

چندادی چلی چند کہی تن گورہ چندن کہورن کہو رین
 دونیہ جوت بڈھی چت جونھ مانو پای مینکہہ کو رین
 جانی نجات جتی چلی جات چھی نہہ بات سگندہن جو رین
 ہاتھ لین سرچن کون سوکیو سر پنچ پر پنچہ تو رین
 :- بنین برن :-

کاری کجاری اُنیاری جگ موہنی کون تن نچ تاری ات تزل تریدی ، بین

جیسی مین ساوک جاوگ جل پهرین پهرکین سوکیسہون رہت نہ گیری مین
 لال مدھنایک سومیردن موہنی کون پٹ پخری پخیر رہت نہ گیری مین
 ساوک کی سد ہار سو بہا ہا اوہکار ایسی مین کی کہلوانان کہ ہون مین پیاری تیری مین
 چکھ برن گھونگھٹ مین :-

جو چتران چت چد ہی نہ بد ہی بدہ بیدن گرنٹھ نہ گائی
 بہار تھی بہوری کری بہر مین چپ جوگن جوگ انیتھ گنائی
 جو تکہ جوت جلی نہ تھکی مدھنایک گھونگھٹ چنچل تائی
 جہین دو کول چہی جھلکی ایچھہ براجت اچھہ رجھائی
 چنڈ کی سیامتا برن :-

کوہی چند کی مرکنک انک دیکھیت کوہی چہا یا چت بہوتل پرکاس کی
 کوہی اندھکار پیوہی سو دیکھیت کوہی کالمان کلنک انیاس کی
 مدھ کہی ساہر لینون کرتار سب تاہی کی سنواری بہامان کانھ کی بلاس کی
 تان تین چہاتی چہید پری مین چہا کر کی وار پار دیکھیت نیلتا اکاس کی

(۳) دیوان سید رحمت اللہ

بن سید خیر اللہ بن دیوان سید بھیکہ بلگرامی از اولاد سید محمد صفری است
 کہ ترجمہ او در دفتر اول بہ زبان قلم حوالہ شد و او سوای قبائل اربعہ مشہور سیدوارہ
 است و نسب او بہ سید محمود عرف بڈہن می رسد کہ اسم او در ترجمہ سید عمر بلگرامی
 در ہمان دفتر مذکور شد :-

دیوان سید بھیکہ از عطاء عہد بود۔ و در سخاوت و شجاعت و مروت و نیکی
 شہرہ روزگاری زیست و وجاہت ظہوری را با وجاہت معنوی فراہم داشت۔ و در

سزکار نواب احتشام خان و نواب محبتشاه خان عالمگیری و نواب مرتضی خان
والاشاهی عالمگیری صاحب اعتبار و عظیم الاقدار بود
هنگامی که هندول بیانه در علاقه نواب مرتضی خان در آمد - زمینداران
قطاع الطریق نلویا می پادشاهی را از دست قاصدان بغارت بردند - نواب
مرتضی خان بنا بر آنکه سرکشان به ترمود و جرود مشهور بودند متامل شد تا که حکم تدارک
کند - دیوان سید بھیکه این معنی را از چهره نواب دریافت - و با برادران خود سوا
شده بر سر مفسدان رفت - و به ضرب شمشیر راجه آن ضلع را با اهل و عیال و تنگبر کرده
پیش نواب آورد - و نلویا مسلم بدست آمد - نواب مرتضی خان نلویا را به حضور خاندان
فرستاد - و ترمود و دیوان سید بھیکه معروض داشت - دیوان مورد تحسین و آفرین
شد -

دیوان تاسی و یک سال از طرف نواب اخلاص خان خوشی عالمگیری
به حکومت سیونده و غیره محالات جاگیر نواب مسطور از توابع صوبه اودیه
قیام داشت -

بعد از حال نواب اخلاص خان محالات مذکوره به نواب مرتضی خان مقرر
گردید - و نواب مرتضی خان بنا بر ارتباط سابق و بواسطه آنکه نقش میر سید بھیکه
از مدتی در آن الکه خوب نشسته بود - به آرزوی تمام میر را طلبید و حکومت محالات
تفویض نمود -

تضار بعد یک ماه ازین قضیه نواب مرتضی خان از منصب حیات معزول
گشت و حامد خان پسر نواب مرتضی خان که در آن ایام حکومت خطه بیسواره
داشت برای محاسب پنج سوار از کچری خیر اندیش خان دیوان لکهنو به احضار
میر سید بھیکه تعیین نمود - سید ضیاء الدین بگزامی که در فصل اول ذکر یافت بنامش

میرسید بھیکه به خیر اندیش خان تحریر فرمود۔ نامہ سید درینجا مثبت می گنم کہ شمشہ عمال
میرانوان بوضوح می انجاء۔ نامہ این است :-

از ان مدت کہ تشریف شریف باین ملک اتفاق افتاد۔ چون حقیقت سکنہ این دیار از وارد

و صادر بسمع شریف رسیده باشد و می رسد چه احتیاج کہ در اظهار وقتایع بنگرام تکرار پرداخت

در دوسری تحصیل حاصل رود لیکن بمقتضای ضرور کہ لازمه بشریت است تکرار اظهار ناچار تند۔

حقیقت حضرت قبلہ گاہ دیانت پناہ سیدی میرسید بھیکه کہ از مشاہیر کبار این دیار است

یقین کہ مسموع شریف گشته باشد کہ آن بزرگ بعد از آنی کہ بچل سالگی رسید از وطن برآمد

بمدت پنجاه سال در خدمت امرا و ملوک گذرانده حق گذاری و دیانت داری را بحدی رسانید

کہ مدار علیہ بر سر کار و صاحب اختیار بہر کار گشته سزای تحسین و آفرین شد۔ بالفعل کہ سال

وی بہ نود کشیده و قوای خود را از خدمت بزرگان محفل دیدہ چاره کاری آنکہ آمدہ بوطن

و نظیمند نیافت۔ تفضلی خان مرحوم را چون برویانت و کمالات او اطلاعی تمام بود غرض خود

نمودہ بر قصد سید مقدم داشت۔ چون الحاحی بغایت کرد۔ انکار رسید پیش نرفت۔ بعد از آنی

کہ عازم این پرگنات شد چل روز تمام نگذشت کہ مرغ۔ روح نواب بہ آشیانہ علیین رسید مژده

پرگنہ کہ ازین واقعہ متنبہ شدند پیش از آنکہ میر از حویلی برآید کوچہا برسبتند از انجا کہ غلبہ سلطنت

دیقینی است برادران ہمراہ کہ آہن خانی بہ عادت داشتند کاب میر را نگذاشتہ خیالت بخش

ہر بابہ فساد شدند۔ میرا چون طاقت عود بدہلی نبود ناچار قصد وطن نمود حرکت بی آنکہ تمسک

ببعضا کند متعذر شدہ بالفعل حالت پیری این و تخیل نوکری آن و شدت افلاس کہ نتیجہ دیانت

است زیادہ از آن۔ و طلب کچہری کہ بانخواستی حاضر خان شدہ علاوہ بر آن۔ اکنون بجز

خدا پناہی نیست

در چار موج حادثہ یکتا خدا بس است چون تا خدا عدد نرساند خدا بس است

مسموع است از حدیث شریف کہ این شایعین از عتقاء خدا است۔ اکنون بندای خدا می خوانند

«که این تسعین را محقق ندانست بقید حساب کنند بتحصیر خدمت یک ماه ایانت آن بی گناه
 گفته جای وحشت است والسلام»

چون این نامه به خیر اندیش خان رسید میر سید بهیکه را از مطالبه مواف داشت
 لیکن سید رحمت اللہ این الا این میر مسطور که محاسب ممتاز بود به رغبت خود رفته
 به کچہری حاضر شد و بعد حساب فارغ خطی حاصل کرده خود را به خدمت جد بزرگوار
 رسانید۔

میر سید بهیکه به جناب میر سید طیب بن میر عبد الواحد کبیر بلگرامی قدس
 اللہ ائمرائہما بیعت داشت۔ و بعد خانه نشینی اوقات را به طاعت و عبادت
 معموری داشت تا آنکه نهم شهر ربیع الاول روز پخشہ سہ اربع و تسعین و الف
 (۱۰۹۴) در جوار رحمت آسود۔ و پائین مزار میر عبد الواحد مدفون گردید۔
 اما سید خیر اللہ بن دیوان سید بهیکه همراه پدر خود می بود سید بهیکه عبد الرحیم
 نامی را متبذرت گرفت و او را سرفوج ساخت۔ سید خیر اللہ را این معنی گران آمد۔
 و از پدر جدا گردید۔ و این قضیہ یاد از قضیہ اسامہ بن زید رضی اللہ تعالی
 عنہما می دهد۔

سید خیر اللہ در سرکار قباد خان عالمگیری و امراء دیگر نوکری می کرد تا آنکه
 سید بهیکه و سائط براگیختہ سید خیر اللہ را طلب فرمود و او فرمان پدر را امتثال نمود
 و در جنگی بزرگم تفنگ جرح و شہادت چشید۔

اما دیوان سید رحمت اللہ بن سید خیر اللہ دخترزادہ سید لطف اللہ
 بن سید حسن بن سید نوح بلگرامی است۔ ذکر سید حسن در دفتر فضلا گذشت

سید رحمت اللہ در خدمت جد بزرگوار تربیت یافت۔ و به نیابت او بسراجم
 خدمت می پرداخت۔ چون دیوان سید بهیکه را پیری دریافت سید رحمت اللہ

عرض کرد که حضرت حالا در خانه نشینند و من خدمت بجای می آرم جد بزرگوار همتس
اورا قبول کرد.

سید رحمت اللہ بحکومت چاچمو و بیسوارہ وغیرہ می پرداخت و در دنیا
درستی و قیقه از دقائق فرومی گذاشت. و مدبر و شجاع و صاحب عزم و عالی همت
بود و اکثر مواضع قلب را تسخیر کرد و سرکشان را مطیع و منتقاد ساخت. و از سرکار
خیراندیش خان عالمگیری و از سرکار عبدالصمد خان روشانی و امراء دیگر
نیز میلات فراوان داشت و با واد و واد در سلوک پسندیده می کرد. و دست جوڈ
احسان کشاده می داشت.

سید حبیب اللہ

بعد رحلت جد بزرگوار با بردار اعیانی خود سید حبیب اللہ جانب دکن به
اردوی خلد مکان رفت و پادشاه را ملازمت کرد. روز ملازمت خلد مکان پادشاه
محمد اعظم شاه فرمود که این خانه زاد قدیم ماست و پدرش نلو بار از قطع الطریق
بمیلیران بدست آورد. سید رحمت اللہ به منصب دو صدی و جاگیر از مجال سالی
و سید حبیب اللہ به منصب صد و پنجاهی سرافرازگی یافت. بعد چندی سید
حبیب اللہ در دکن فوت شد. و سید رحمت اللہ به جاگیری که یافته بود
اکتفا نموده بوطن رسید. و برای تربیت برادرزاده خود سید کرم اللہ بن سید
حبیب اللہ به سلیم پور رفته اقامت گزید. تزویج سید حبیب اللہ با دختر
سید پیاری حسینی واسطی اتامی شده بود و سید پیاری سید حبیب اللہ را
خانه داماد ساخت. ازین جهت اولاد سید حبیب اللہ در اتام می بود. اتام
بروزن حکام از توابع لکنو است و سلیم پور یکی از قرای اتام است.

آخر سید رحمت اللہ در سلیم پور سیزدهم شهر ربیع الآخر سنه ثمانیہ عشر و مائت و
الف (۱۱۸۰) به رحمت حق پیوست. نعش او را در بلگرام آورده به خاک سپردند.

و در سرکار شاه شجاع بن شاه جهان با عزت بسری بُرد و اورا تفضیفی است «کبت بچار» نام که در میان سخن سنان متداول است و وہ مذکور در انشیا النکار در کبت بچار داخل است۔

الحاصل چنتا من بعد استماع آن دخل مشتاق دیوان سید رحمت اللہ شد و بہ تقریب غسل در یای گنگ کہ از تحت جاجمومی گذر و با قبائل خود بہ جاجمور سید۔ و دیوان را دریافت۔ دیوان لوازم مہمان نوازی نوعی کہ باید بہ عمل آورد۔ چنتا من کے نزد دیوان اقامت کرد۔ و بہ مناسبت موزونیت صحبت گیرا افتاد۔ و کبتی در وزن «جہولنا چہند» در وصف شجاعت و جوان مروی سید رحمت اللہ نظم کرد۔ کبت این است۔

«گرب گہ سنگہ جیون سبل گل گاج من پربل گچ باج دل سان دہایو»

«بخت اک جہک گہن گہک دندہن کی ترنگ کہر دہک بہو تل ہلایو»

«بیرتہہ کہت ہیمہ کنپ ڈر جور سن سین کوسور چہون اور۔ چہایو»

«کہو چل پائی تچ تہ سناہ یہ رحمت اللہ سرناہ آیو»

دیوان زری نقد و خلعت زرین سنگین صلہ کبت بخانہ چنتا من فرستاد و بعض رسانید کہ می خواہم در حضور دالاقامت مہلات خود را بہ آئین خلعت آرایم۔ دیوان زبان بہ معذرت کشود کہ این لائق شمانیست۔ غائبانہ قبول باید کرد۔ آخر چنتا من در حضور دیوان آمد۔ و سر مجلس کتب را خواند و خلعت پوشید و انعام برگرفت۔

کبت مذکور در نسخہ «کبت بچار» بعد کبت مدح سلطان زین الدین محمد بن شاہ شجاع ثبت است۔

دیوان سید رحمت اللہ کتابی دارد «پورن رس» نام۔ این چند بیت دوتا از ان کتاب کسوت تحریر می پوشد۔

کاری سنٹکاری کری کہری سرس سکار
 لوٹن ہاری جگت کی لوٹن ہاری بار
 سوہت بینی پیٹھ پر چہینین پٹ کی بہائی
 لوٹ ناگن کنون دل انگ پراگ لگائی
 مانگ سہاگ بہری الی بب پائی چہب چہائے
 سپام منون گھنسیام مین چیل لیک لکھائے
 بہونہ کمان سمان کی کت تکیت انکھائے
 کدھ من سونن تور کی تہارو پیارو پائے
 آن بان کو کہت ہین نینن بان سمان
 دی لاگت سالت جو یہ دیکھت بیدہت پران
 ہوتی ترچھی ترچھی تکیو بہتو بہامنی بہیر
 چہب چتون چت مون کئی کا ڈہت بادہت پیر
 سندر مکھ چو کا حک اپمان گو برنی نہ
 آند مندر مین جڑی ہیرا جڑیا مین
 کرا چائی جہائی تہ دہاری ہج انھ بہائی
 منو خیلادوئی ٹوک ہوتی گری بہوم پر آئی
 سویرن رنگ مہندی رچو چہلا جڑاؤ ساتھ
 ہاتھی دئے ساتھی کیو موہن من آون ہاتھ
 او پمان سندر نکھن کی من آوی نہیں اور
 اندید ہوار بند کی کلن بہین سرمود
 چہلا چہلی چہانگین بب چہب مل اک ساتھ